

آنروز عبدالکریم بن عبدالرحمان حنفی و یازده کس از همراهان وی با سوره در آتش افتادند، از جمله یاران سوره یک هزار کس به سلامت مانده بودند. عبدالله بن حاتم می گفت: «به خواب دیدم که سرا پرده‌هایی میان آسمان و زمین به پاشده بود، گفتم: «از آن کیست؟» گفتند: «از عبدالله بن بسطام و یاران او.» و روز بعد کشته شدند.

یکی می گفت: «کمی بعد از آن مکان گذشتم و بوی مشک برخاسته بود.»
گویید: جنید کوشش نصر را سپاس نداشت و او شعری گفت به این مضمون:

«اگر بر من حسد می برید

«که روزی در کار شما سخت کوشی کرده‌ام

«این گونه سخت کوشی

«مرا محسود کرده است

خدایی که به قدرت خویش

«حرمت مرا بیش از شما کرد

«و به شما برتری داد

«که به روز خطر در دره به دفاع از شما

«ترکان را زد

«تا از سنگ گذشتند

«این را نمی پذیرد»

گوید: و چنان بود که به روز دره، جنید راه دره گرفت و نمی پنداشت که کسی از کوهها سوی وی آید، ابن شخیر را بر مقدمه خویش فرستاد، عقبداران معین کرد، اما دو پهلو نهاد. خاقان بیامد و مقدمه را هزیمت کرد و کسانی را بکشت. خاقان از سمت چپوی آمد و جبغویه از سمت راست. کسانی از مردم

از دو تمیم کشته شدند، سر ابرده‌ها و خیمه‌های او را نیز گرفتند هنگام شب جنید یکی از مردم خاندان خویش را گفت: «میان‌صفها و مردم متفرقه رو و بشنو کسان چه می‌گویند و وضعشان چگونه است؟»

گوید: آن کس چنان کرد و پیش وی بازگشت و گفت: «آنها را خوشدل دیدم که شعر می‌خواندند و قرائت قرآن می‌کردند» جنید از این خرسند شد و ستایش خدا کرد.

گوید: به قولی به روز دره، غلامان از طرف اردوگاه به پاخاستند، ترکان و سفدیان آمدند و سرازیر شدند. غلامان به مقابله آنها رفتند و با گرزها حمله بردند و نه کس از آنها را بکشتند و جنید پوشش و سلاحشان را به غلامان بخشید.

گوید: ابن سجف درباره جنگ دره خطاب به هشام شعری گفت به این مضمون:

«یتیمان بی کس سرزمین ترک را به یاد آر

«که لاغرند و همانند مرغ اسیر

«رحم آر و گرنه جمع را نابود شده گیر

«که نه کس به جا می‌ماند و نه بنه

«از پس آنها امید بقای روزگاران مدار

«شخص تا وقتی زنده باشد

«امید برای او گسترده است

«با دسته‌های سواران نشاندار خاقان

«که عرصه کوه و دشت بر آن تنگی می‌نمود

«رو به روشدند

«وقتی خویشان را اندک و بی‌یار دیدند

«دست به سوی خدا برداشتند و زاری کردند

«و با خدای موسی بیعتی صادقانه کردند

«که در دلشان تردید و دغل نبود»

گوید: جنید آن سال را در سمرقند بود، خاقان سوی بخارا رفت که قطن بن قتیبه عامل آنجا بود. مسلمانان از ترکان بر قطن بیمناک شدند، جنید با آنها مشورت کرد. گروهی گفتند: «در سمرقند بمان و به امیر مومنان بنویس که سپاه به کمک تو فرستد.» گروهی دیگر گفتند: «تا ربنجن برو و از آنجا سوی کوش رو و پس از آن سوی نسف که از آنجا به سرزمین زم می‌رسی و از نهر می‌گذری و در آمل جای می‌گیری و راه خاقان را می‌بندی»

گوید: جنید کس از پی عبدالله بن ابی عبدالله فرستاد و گفت: «کسان در کنار من اختلاف آورده‌اند.» و آنچه را گفته بودند بدو خبر داد و گفت: «چه باید کرد؟»
گوید: عبدالله با اوشراط نهاد که هر چه می‌گویند از رفتن یا ماندن یا نبرد مخالفت نکند.

گفت: «چنین باشد»

گفت: «کارهایی را از تو می‌خواهم»

گفت: «چیست؟»

گفت: «هر جا فرود آمدی خندق بزن، برداشتن آب را فراموش مکن اگر چه بر کنار رودی باشی، و در کار اقامت و حرکت مطیع من باشی»
گوید: جنید آنچه را عبدالله می‌خواست تعهد کرد.

گوید: آنگاه عبدالله گفت: «اینکه گفته‌اند در سمرقند بمانی تا کمک بیاید، کمک به این زودی نمی‌رسد اگر حرکت کنی و با کسان از غیر راه بروی دلهاشان بترسد و در قبال دشمن شکسته شوند و خاقان بر تو جرئت آورد، وی از پی گشودن بخارا بوده که بر او نگشوده‌اند، اگر کسان را از غیر راه ببری، از اطراف تو پراکنده شوند و شتابان به جایگاه‌های خویش روند و چون خبر به مردم بخارا رسد، تسلیم

دشمن شوند، اگر از راه بزرگ بروی دشمن از تو برسد. رای درست این است که زن و فرزند کسانی از یاران سوره را که در جنگ دره بوده اند بسیاری و آنها را به عشا برشان سپاری و باخویشتن ببری که امیدوارم بدین وسیله خدا ترا بر دشمنت ظفر دهد و اینکه به هر یک از مردم سمرقند هزار درم و یک اسب بدهی.»

گوید: جنید رای عبدالله را کار بست، عثمان بن عبدالله را در سمرقند جانشین کرد با هشتصد کس: چهارصد سوار و چهارصد پیاده، سلاح نیز به آنها داد، کسان، عبدالله بن ابی عبدالله وابسته بنی سلیم را دشنام دادند و گفتند: «ما را به معرض خاقان و ترکان می برد و جز هلاکت ما را نمی خواهد.»

گوید: عبدالله بن حبیب به حرب بن صبح گفت: «امروز عقبدارانان چند کس است؟»

گفت: «یکهزار و ششصد.»

گفت: «در معرض هلاکتیم»

گوید: جنید بگفت تا زن و فرزند را همراه بردارند.

گوید: جنید با کسان روان شد و لید بن قعقاع عسی و زیاد بن خیران طایی را بر طلیعه داران خویش گماشته بود. جنید، اشهب بن عبیدالله حنظلی را با ده کس از طلیعه سپاه فرستاد و گفت: «هروقت یک منزل سپردی یکی را پیش من فرست که خبرها را با من بگوید.»

گوید: جنید حرکت کرد و چون به قصر الریح رسید عطای دبوسی لگام جنید را گرفت و فرو کشید. هارون چاچی وابسته بنی حازم سروی را با نیزه بکوفت چندان که نیزه را بر سرش شکست.

جنید به هارون گفت: «دبوسی را رها کن» و بدو گفت: «ای دبوسی ترا چه میشود؟»

گفت: «نا توانترین پیراردوی خویش را در نظر بگیر و او را سلاح تمام بده

و شمیری بدویاویز با يك جعبه و يك سپر، نیزه‌ای نیز بدو بده، آنگاه ما را به ترتیب راه پیمودن وی راه بیر که ما توان نداریم که پیاده باشیم و بکشندمان و نبرد کنیم و با شتاب ره سپریم.»

راوی گوید: جنید چنان کرد و برای کسان حادثه‌ای رخ داد تا از جاهای بیم آور گذشتند و نزدیک طواویس رسید. طلایع داران سوی ما آمدند و از آمدن خاقان خبر آوردند که در کرمینیه به روز اول رمضان با وی برخورد کرده بودند.

گوید: و چون جنید از کرمینیه حرکت کرد آخر شب محمد بن رندی را با یک سواران پیش فرستاد که چون به کنار بیابان کرمینیه رسید ضعف دشمن را بدید و پیش جنید باز گشت و خبر را با وی بگفت. منادی جنید ندا داد: «چرا سپاهیان سوی دشمنشان برون نمی‌شوند؟»

گوید: کسان برون شدند و جنگ آغاز شد، یکی بانگ زد: «ای مردم، مگر حروری شده‌اید و طالب کشته شدید.» عبدالله بن ابی عبدالله پیش جنید رفت و می‌خندید.

جنید بدو گفت: «اکنون روز خنده نیست.»

بدو گفتند: «از شگفتی می‌خندد، ستایش خدای را که ترا در کوهستان بی آب با اینان مقابل کرد، آنها سوارند و تو خندق زده‌ای، آخر روز است، آنها خسته‌اند و تو توشه همراه داری.»

گوید: اندکی نبرد کردند، آنگاه باز گشتند.

گوید: عبدالله بن ابی عبدالله در اثنای نبرد به جنید گفته بود: «از اینجا برو.» جنید گفت: «تدبیری هست؟»

گفت: «بله، پرچم خویش را به قدریک میل پیش ببر، اگر خاقان نخواهد بمانی مانع تو می‌شود.»

گوید: جنید دستور حرکت داد، عبدالله بن ابی عبدالله سالار عقبداران بود

کس پیش او فرستاد که فرود آی.

گفت: «جایی فرود آییم که آب نیست؟»

عبدالله پیغام داد که اگر فرود نیایی خراسان از دست تومی رود.

گوید: پس جنید فرود آمد و کسان را بگفت تا آب بنوشند، و کسان، پیادگان و تیراندازان به دو صف برفتند و آب بر گرفتند و شب را به سر بردند و چون صبح شد حرکت کردند. عبدالله بن ابی عبدالله گفت: «شما گروه عرب چهار طرفید که هیچیک مایه خلل دیگری نباشد و هیچکدام از جای نرود: مقدمه که قلب است و دو پهلو و دنباله، اگر خاقان سواران و پیادگان خویش را فراهم آورد و به یک طرف شما که دنباله است حمله برد مایه هلاکتان میشود، چتین می کند و من هم امروز انتظار آنرا می برم، دنباله را نیرو دهید.»

گوید: جنید سواران بنی تمیم وزره داران را فرستاد، ترکان بیامدند و به دنباله حمله بردند، در آن وقت مسلمانان نزدیک طواویس رسیده بودند، به نبرد پرداختند و کار جنگ بالا گرفت سلم بن احوز به یکی از بزرگان ترك حمله برد و او را بکشت.

گوید: ترکان فال بد زدند و از طواویس برفتند، مسلمانان نیز به روز مهرگان به بخارا رسیدند.

گوید: با دره‌های بخارایی جلو ما آمدند و به هر یک از آنها ده داد.

عبدالمومن بن خالد گوید: عبدالله بن ابی عبدالله را از پس مرگش به خواب دیدم که به من گفت: «با کسان از رأی من درباره جنگ دره سخن کن.»

گوید: جنید در صفغانیان بود که سپاهیان بیامدند، عمرو بن مسلم باهلی سالار مردم بصره بود، عبدالرحمان بن نعیم عامری سالار مردم کوفه بود. جنید، حوثره بن یزید عنبری را با کسانی از بازرگانان و دیگران که داوطلب شده بودند همراه سپاه فرستاد و دستورشان داد که زن و فرزند اهل سمرقند را بیارند و جنگاوران را آنسجا

و اگذارند و چنان کردند.

ابو جعفر گوید: به قولی جنگ دره میان جنید و خاقان به سال صد و سیزدهم بود.

گوید: نصر بن سیار به تذکار جنگ دره و نبرد کردن غلامان شعری گفت به این مضمون:

«به دوران نشوونمای من

«حسودانم بسیار بوده اند

«ای خدای والا در شمار آنها

«کاستی میان»

تا آنجا که گوید:

«کدام يك از شما در دره

«وقتی که دشمنان آمدند

«اطراف بنه‌ها را تکیه‌گاه نکرد

«سفارش خدای را رعایت نکردید

«و با صبوری وعده‌های نکوی او را

«نجستید

«بردگان بودند که

«با ضربت‌هایی که گرزها را

«می‌شکست

«شما را از شمول عتاب

«بداشتند»

گوید: ابن عرس عبیدی نیز در ستایش نصر، که در آن روز سخت کوشیده بود و در نکوهش جنید شعری گفت به این مضمون:

«ای نصر، توجوانمرد همه مردم نزاری
 «و آثار نیک و اعمال والا از آن تست
 «در دره هنگامی که همه تبایل
 «به ترس افتاده بودند و به لرزش بودند
 «سختی را از آنها بپردی
 تا آخر...»

گوید: نام ابن عرس خالد بن معارک بود از مردم بنی غنم بن ودیعه.
 علی بن محمد به نقل از یکی از پیران عبدالقیس گوید: مادرش برده بود،
 برادرش تمیم بن معارک او را از عمرو بن لقیط که یکی از مردم بنی عامر بن
 حارث بود خرید و هنگامی که مرگش در رسید او را آزاد کرد، گفت: «ای ابویعقوب
 از مال من چه مقدار پیش تو هست؟»
 گفت: «هشتاد هزار»

گفت: «آزادی، و آنچه به دست داری از آن تست.»

گوید: عمرو مقیم مرو روذ بود، مردم عبدالقیس درباره ابن عرس سخت
 مشاجره کردند و عاقبت او را به نسب قومش باز بردند. ابن عرس خطاب به جنید و
 نکوهش او شعری دارد به این مضمون:

«سمرقند و امثال آن

«قصه حاضر و غایب شد

«ای کاش به روز دره در حفره ای بودی

«که آنرا با گل خشک پوشانیده بودند

«جنگ و جنگ زادگان

«با تو چون بازها با شتر مرغ

«بازی می کردند

«دل تو از بیم گریزان شده بود

«و دل گریزانت باز گشتنی نبود

«جنید، درخت تو به ریشه‌ای

«انتساب ندارد

«وجد تو و الانبؤد

«پنجاه هزار کس، بیهوده کشته شدند...»

که شعری دراز است.

در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی سالار حج بود، این را از ابو معشر آورده‌اند. به قولی در این سال سالار حج سلیمان بن هشام بود.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال صد و یازدهم بودند که از پیش یادشان کرده‌ایم.

پس از آن سال صد و سیزدهم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و سیزدهم بود

از جمله حوادث سال هلاکت عبدالوهاب بن بخت بود که با عبدالله بطلال به سرزمین روم رفته بود.

عبدالعزیز بن عمر گوید: عبدالوهاب بن بخت به سال صد و سیزدهم با بطلال به غزای روم رفت، کسان از اطراف بطلال هزیمت شدند و فراری شدند. عبدالوهاب اسب خویش را به سختی پیش می‌راند و می‌گفت: «اسبی ترسوتر از این ندیده‌ام، خدا خونم را بریزد اگر خونت را نریزم»

گوید: پس از آن خود خویش را از سر بیفکند و بانگ زد: «من عبدالوهاب پسر بختم، چرا از بهشت می‌گریزید!» آنگاه پیش روی دشمنان رفت. به یکی

گذشت که از عطش می‌نالید گفت: «پیش برو، سیرایی پیش روی تو است» پس از آن با دشمنان بیامیخت و کشته شد. اسب وی نیز کشته شد.

از جمله حوادث سال آن بود که مسلمة بن عبدالمکک سپاهها در ولایت خاقان پراکند و شهرها و قلعه‌ها به دست وی گشوده شد، کسان کشت و اسیر گرفت و بسیار کس از ترکان خویشان را به آتش بسوختند و همه مردم ماورای کوه‌های بلنجر به اطاعت مسلمة آمدند، و پسر خاقان کشته شد.

از جمله حوادث سال این بود که معاویة بن هشام به غزای سرزمین روم رفت و در ناحیه مرعش مدتی بماند، سپس بازگشت.

در همین سال گروهی از دعوتگران بنی عباس به خراسان رفتند، جنید بن عبدالرحمان یکی از آنها را بگرفت، و بکشت و گفت: «هر کس از آنها به دست آید خوش هدر است»

در این سال، به گفته ابو معشر، سلیمان بن هشام سالار حج بود و اقدی نیز چنین گفته. اما بعضی‌ها گفته‌اند که در این سال سالار حج ابراهیم بن هشام مخزومی بود.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال صدویازدهم و صدو دوازدهم بودند که یارشان از پیش گذشت. پس از آن سال صدو چهاردهم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صدو چهاردهم بود

در این سال معاویة بن هشام به غزای تابستانی به ناحیه چپ رفت و سلیمان ابن هشام به غزای تابستانی به ناحیه راست.

گویند: معاویة بن هشام حومه اقرن را گرفت و عبدالله بطلال با قسطنطین و

جماعتی که همراه وی بودند تلافی کرد و آنها را هزیمت کرد و قسطنطین را اسیر کرد، سلیمان بن هشام نیز تا قیساریه رفت.

در همین سال، هشام بن عبدالملک، ابراهیم بن هشام را از مدینه معزول کرد و خالد بن عبدالملک را امیر آنجا کرد در نیمه ماه ربیع الاول. مدت امارت هشام بر مدینه هشت سال بود.

واقفی گوید: در همین سال محمد بن هشام مخزومی امارت مکه یافت. بعضی ها گفته اند محمد بن هشام به سال صد و سیزدهم امیر مکه شد و چون ابراهیم معزول شد محمد بن هشام بر مکه به جای ماند.

در این سال، چنانکه گفته اند، در واسط طاعون رخ داد. وهم در این سال مسلمة بن عبدالملک، از دربند بازگشت، از آن پس که خاقان را هزیمت کرده بود و دربند را ساخته بود و آنجا را استوار کرده بود. در همین سال، هشام، مروان بن محمد را ولایتدار ارمنیه و آذربایجان کرد.

در باره کسی که در این سال سالار حج بود، اختلاف کرده اند: ابو معشر، چنانکه در روایت اسحاق بن عیسی آمده، گوید: به سال صد و چهاردهم خالد بن عبدالله که امیر مدینه بود سالار حج شد. بعضی دیگر گفته اند: در این سال محمد بن هشام که امیر مکه بود، سالار حج شد و خالد بن عبدالملک در این سال به جای ماند و در حج حضور نیافت.

واقفی نیز از حدیث صالح بن کیسان چنین یاد کرده، اما حدیث ابو معشر را معتبر شمرده است.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال پیش بودند بجز عامل مدینه که در این سال خالد بن عبدالملک بود و عامل مکه و طایف که محمد بن هشام بود و عامل ارمنیه و آذربایجان که مروان بن محمد بود.

آنگاه سال صدوپانزدهم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صدوپانزدهم بود

از جمله حوادث سال این بود که معاویه بن هشام به غزای سرزمین روم رفت.

و هم در این سال، در شام طاعون رخ داد.
در این سال محمد بن هشام که امیر مکه و طائف بود، سالار حج شد، ابومعشر چنین گفته است.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال صدوچهاردهم بودند، جز آنکه درباره عامل خراسان در این سال اختلاف کرده اند: مدائنی گوید: عامل خراسان جنید بن عبدالرحمان بود. بعضی ها گفته اند عامل آنجا عماره بن حریم مری بود. کسی که چنین گوید بدارد که جنید در این سال بمرد و عماره بن حریم را جانشین خویش کرد، اما به گفته مدائنی مرگ جنید به سال صدوشانزدهم بود.

در این سال، مردم در خراسان به قحط و گرسنگی سخت افتادند و جنید به ولایتها نوشت که مرو امن و آرام بود و روزیش از هر طرف به فساوانی می رسید، آنگاه منکر نعمتهای خدا شد، آذوقه به آنجا حمل کنید.

علی بن محمد گوید: در این سال جنید درمی به یکی داد که با آن نانی خرید، بدو گفت: «نانی را به درمی می خرید و از گرسنگی شکایت دارید! من درهند بودم که حبوبات دانه ای يك درم بود.» گفت: «مرو چنان است که خدای عزوجل

فرمود: «و ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة» یعنی: خدا مثلی می‌زند، دهکده‌ای که امن و آرام بود.

پس از آن سال صد و شانزدهم در آمد.

سخن از خیر حوادثی که
به سال صد و شانزدهم بود

از جمله حوادث سال غزای تابستانی معاویه بن هشام بود به سرزمین روم. وهم در این سال در عراق و شام طاعونی سخت رخ داد و چنانکه گفته اند در واسط از همه جا سخت‌تر بود.

وهم در این سال وفات جنید بن عبدالرحمان رخ داد و عاصم بن عبدالله بسن یزید هلالی ولایتدار خراسان شد.

سخن از وفات جنید
و ولایتداری عاصم بن
عبدالله بر خراسان

علی بن محمد به نقل از مشایخ خویش گوید: جنید بن عبدالرحمان فاضله دختر یزید ابن مهلب را به زنی گرفت، هشام بر جنید خشم آورد و عاصم بن عبدالله را ولایتدار خراسان کرد.

گوید: و چنان بود که شکم جنید آب آورده بود، هشام به عاصم گفت: «اگر به اورسیدی و رمقی دارد جانش را بگیر»، اما وقتی عاصم رسید، جنید در گذشته بود. گوید: آورده اند که جبلة بن ابی‌رواد به عبادت به نزد جنید در آمد که بدو گفت: «ای جبلة، کسان چه می‌گویند؟»

گوید: گفتم: «برای امیر غمینند»

گفت: «ترا از این نپرسیدم، چه می گویند؟» و با دست خویش سوی شام اشاره کرد.

گوید: گفتم: «یزید بن شجره رهاوی به خراسان می آید»

گفت: «این سرور مردم شام است»

سپس گفت: «دیگر کی؟»

گفتم: «عصمه یا عصام، و عاصم را به کنایه گفتم.»

گفت: «اگر عاصم بیاید دشمنی کوشاست، نه خوش آید و نه شایسته باشد.»

گوید: جنید در محرم سال صدوشانزدهم از همان بیماری بمرد و عماره بن-حریم را جانشین کرد. پس از آن عاصم بن عبدالله بیامد و عماره بن حریم و عاملان جنید را به زندان کرد و شکنجه کرد، و فات جنید به مرو رخداد.

گوید: ابوالجویریہ عیسی بن عصمه به رثای اوشمری گفت به این مضمون

«جود و جنید هر دو بمردند

«درود بر جنید و درود بر جود

«تا وقتی که کبوتران بر شاخه‌ها

«نغمه خوانی می کند

«هر دو آن در خاک مرو جای گرفته اند

«شما مایه نزهت محترمان بودید

«و چون بمردی جود بمرد و محترمان بمردند.»

گوید: پس از آن ابوالجویریہ پیش خالد بن عبدالله قسری آمد و ستایش او گفت، خالد بدو گفت: «مگر تو نیستی که گفته‌ای: جود و جنید هر دو بمردند» چیزی برای تو نداریم و او بیرون شد و قصیده‌ای در ستایش عماره بن حریم گفت که عموزاده جنید بود و جده ابوالهیزام سالار قبایل شام بود.

در همین سال حارث بن سریج از اطاعت به در رفت و میان وی و عاصم بن عبدالله جنگ شد.

سخن از خبر جنگ میان
حارث بن سریج
و عاصم بن عبدالله

علی به نقل از مشایخ خویش گوید: وقتی عاصم به ولایتداری خراسان آمد، حارث بن سریج از نخد بیامد تا به فاریاب رسید و بشرین جرموز را از پیش فرستاد.

گوید: عاصم، خطاب بن محرز و منصور بن عمر بن ابی الخرقاء هردو انسلمی و هلال بن علیم تمیمی و اشهب حنظلی و جریر بن همیان سدوسی و مقاتل بن حیانه نبطی وابسته مصقله را سوی حارث فرستاد.

گوید: خطاب و مقاتل گفته بودند: جز با امان به نزد وی نروید، اما قوم نپذیرفتند و چون در فاریاب پیش وی رسیدند، آنها را به بند کرد و به زندان کرد و یکی را بر آنها گماشت که نگاهشان دارد.

گوید: اما، آن کس را به بند کردند و از زندان در آمدند و بر اسبان خویش نشستند و اسبان برید را براندند و از طالقان گذشتند. شهرب فرمانروای طالقان قصد آنها کرد، سپس دست بداشت و متعرضشان نشد و چون به سرو آمدند عاصم بگفت تا سخن کردند و از حارث سخن آوردند و زشتی روش و خیانت وی را یاد کردند.

گوید: پس از آن حارث سوی بلخ رفت که نصر عامل آنجا بود و با وی نبرد کردند که مردم بلخ هزیمت شدند و نصر سوی مرو رفت.

بعضی ها گفته اند که وقتی حارث سوی بلخ آمد تجیبی بن ضبیعه و نصر بن سبار

مری عامل آنجا بودند که جنید آنها را گماشته بود.

گوید: حارث به پل عطا رسید که برنهر بلخ بود و دو فرسخی شهر، آنجا با نصر بن سیار مقابل شد که با ده هزار کس بود و حارث با چهار هزار کس، آنها را به کتاب و سنت و بیعت با شخص مورد رضایت دعوت کرد.

قطن بن عبدالرحمان حری باهلی گفت: «ای حارث تو ما را به کتاب و سنت دعوت می کنی! به خدا اگر جبرئیل سمت راست تو باشد و میکائیل سمت چپت باشد اجابت تو نمی کنم» سپس با آنها نبرد کرد، تبری به چشمش خورد و نخستین کس بود که کشته شد، مردم بلخ به طرف شهر گریختند حارث به تعقیب آنها رفت تا وارد شهر شد و نصر از در دیگر برون شد. حارث گفت دست از آنها بدارند.

یکی از باران حارث گوید: در یکی از کوچه های بلخ می رفتم، برزنانی گذشتم که می گریستند، زنی می گفت: «ای پدرکم، کاش می دانستم کی ترا کشت؟»

گوید: يك عرب بدوی پهلوی من راه می رفت و گفت: «این که گریه می کند کیست؟»

بدو گفتند: «دختر قطن بن عبدالرحمان جزوی است»

بدوی گفت: «من پدرت را کشتم»

گوید: گفتمش: «تو او را کشتی؟»

گفت: «آری»

راوی گوید: به قولی وقتی نصر آمد تجیبی عامل بلخ بود، نصر وی را به زندان کرد و همچنان در زندان بیود تا حارث، نصر را هزیمت کرد. تجیبی در ایام امارت جنید چهل تازیانه به حارث زده بود. حارث او را به قلعه باذکر فرستاد به زم. یکی از بنی حنیفه بیامد و دعوی کرد که تجیبی در ایامی که عامل هرات بوده برادرش را کشته است. حارث او را به حنفی داد. تجیبی گفت: «یکصد هزار به

فدیة خویش می‌دهم» اما از او نپذیرفت و خونش را بریخت.

گوید: جمعی بر آنند که تجیبی در ایام ولایتداری نصر و از آن پیش که حارث بیاید کشته شد.

راوی گوید: وقتی حارث بر بلخ تسلط یافت یکی از اولاد عبدالله بن خازم را بر آنجا گماشت و برفت و چون به گوزگان رسید رابضة بن زرارۀ عبیدی و دجاجه و وحش، هردوان عجللی، و بشر بن جرموز و ابوفاطمه را پیش خواند و گفت: «رای شما چیست؟»

ابوفاطمه گفت: «مرو مرکز خراسان است و سواران آنجا بسیار است اگر فقط با غلامان خویش با تو تلافی کنند از تو انتقام می‌گیرند بمان اگر سوی تو آمدند با آنها نبرد می‌کنی و اگر بمانند آذوقه را از آنها می‌بری»

گفت: «رای من چنین نیست، سوی آنها می‌روم»

گوید: آنگاه حارث سوی مرو آمد. وی بر بلخ و گوزگان و فاریاب و طالقان و مرو رود تسلط یافته بود. مردم دیندار مرو گفتند: «اگر سوی ابرشهر رود و سوی مانیاید جماعت ما را پراکنده کند و اگر سوی ما آید در خطر افتد.»

گوید: عاصم خبر یافت که مردم مرو با حارث مکاتبه دارند.

گوید: پس عاصم مصمم شد حرکت کند و گفت: «ای مردم خراسان شما با حارث بن سرجیع بیعت کرده‌اید که به هر شهری می‌رسد، آنرا برای وی خالی می‌کنید. من به سرزمین قوم خویش، ابرشهر می‌روم و از آنجا به امیر مؤمنان می‌نویسم تاده هزار کس از مردم شام را به کمک من فرستد.»

مجشربن مزاحم بدو گفت: «اگر به قید طلاق و عنق با تو بیعت کردند بمان و اگر دریغ کردند برو تا در ابرشهر جای‌گیری و به امیر مؤمنان بنویسی که مردم شام را به کمک تو فرستد»

خالد بن هریم که یکی از مردم بنی ثعلبه بن یربوع بود و نیز ابو محارب، هلال

ابن‌علیم گفتند: «به خدا نمی‌گذاریم بروی که به نزد امیر مؤمنان مسئولیت تو بر ما بار شود. اگر مال خرج کنی ما با تو ایم تا بمیریم»

گفت: «چنین می‌کنم»

یزید بن قران ریاحی گفت: «اگر تا وقتی نبرد می‌کنی همراه تو نبرد نکنم دختر ابردین قره ریاحی سه طلاقه باشد» دختر ابردین زن وی بود.

عاصم گفت: «همگیتان بر این ترتیبید؟»

گفتند: «آری»

گوید: و چنان بود که سلمه بن ابی‌عبدالله، سالار نگهبانان وی کسان را به قید طلاق قسم می‌داد.

گوید: حارث بن سریج با گروهی انبوه، به قولی شصت هزار کس، سوی مرو آمد، یکه‌سواران ازد و تمیم‌باوی بودند از جمله محمد بن منی و حماد بن عامر حمدانی و داود اعسر و بشر بن انیف ریاحی و عطای دبوسی. از دهقانان نیز گوزگان بود و ترسل دهقان فاریاب و شهرب شاه طالقان و قریاقس دهقان مرو و امثال آنها.

گوید: عاصم با مردم مرو و دیگران بیرون شد و در جیاسر به نزدیک کلیسا اردو زد و بهر یک از سپاهیان یک دینار داد و کسان از رفتن بنزد وی سستی گرفتند که بهر کس سه دینار داد، به سپاهیان و غیر سپاهیان داد و چون دو گروه به هم نزدیک شدند بگفت تا پلها را شکستند.

گوید: وقتی یاران حارث بیامدند گفتند: «ما را در بیابان محصور می‌دارید، بگذارید سوی شما عبور کنیم و در باره چیزی که به سبب آن قیام کرده‌ایم با شما مناظره کنیم.»

اما نپذیرفتند. پیادگان آنها به اصلاح پلها پرداختند و پیادگان مرو سوشان رفتند و با آنها نبرد کردند.

گوید: محمد بن منی فراهیدی با پرچم خویش به طرف عاصم رفت بادو

هزار کس و به ازدیان پیوست. حماد بن عامر حمدانی نیز به طرف عاصم رفت و به بنی تمیم پیوست.

سلمه ازدی گوید: حارث کسانی را سوی عاصم فرستاد از جمله محمد بن مسلم عنبری که از او بخواهند به کتاب خدا و سنت پیمبروی صلی الله علیه وسلم عمل کند.

گوید: آنروز حارث بن سریح، سیاه پوشیده بود.

گوید: و چون محمد بن مثنی پیامد یاران حارث حمله آغاز کردند و کسان تلاقی کردند، نخستین کشته غیاب بن کلثوم بود از مردم جارود، یاران حارث هزیمت شدند و بسیار کس از یاران وی در نهر مرو و نهر بزرگ غرق شدند، دهقانان به ولایتهای خویش رفتند. آنروز ضربتی به چهره خالد بن علبا خورد.

گوید: عاصم بن عبدالله، مومن بن خالد حنفی و علباء بن احمر یشکری و یحیی ابن عقیل خزاعی و مقاتل بن حیان نبطی را پیش حارث فرستاد و از او پرسید که چه می خواهید؟

حارث، محمد بن مسلم عنبری را تنها فرستاد و گفت: حارث و برادرانمان سلامتان می گویند و می گویند: «ما تشنه ایم و اسبانمان تشنه است بگذاریدمان امشب فرود آییم و میان ما فرستادگان آیند و روند و مناظره کنیم اگر در مورد آنچه می خواهید با شما توافق کردیم که بهتر و گرنه از پی کار خویش هستید.»

گوید: اما از او نپذیرفتند و سخنی درشت گفتند. مقاتل بن حیان نبطی گفت: «ای مردم خراسان، ما همانند یک خانه بودیم و مرزمان یکی بود و برضد دشمن همسخن بودیم، آنچه را یار شما کرده نمی پسندیم و امیر ما فقیهان و قاریان اصحاب خویش را سوی وی فرستاد، اما او یک کس را فرستاده»

محمد گفت: «من برای بلاغ آمده ام که ما طالب کتاب خدا و سنت پیمبر اویم، صلی الله علیه وسلم، آنچه می خواهید فردا سوی شما می آید. ان شاء الله تعالی.»

گوید: آنگاه محمد بن مسلم پیش حارث رفت.

گوید: هنگام نیمشب حارث حرکت کرد. عاصم خبر یافت و صبحگاهان به طرف او روان شد، و تلاقی کردند، رابض بن عبدالله تغلیبی بر پهلوی راست حارث بود، نبردی سخت کردند. یحیی بن حنین که سر بکربن وائل بود، حمله برد سالار بکربن وائل، زیاد پسر حارث بن سریج بود، بسیار کس از آنها کشته شد حارث از دره مرو گذشت و نزدیک منز لگاه راهبان سرا پرده زد و عاصم دست از او برداشت. گوید: شمار کشتگان یکصد بود، سعید بن سعد از دی کشته شده بود، خازم بن موسی خازمی نیز که با حارث بن سریج بود غرق شده بود.

گوید: نزدیک سه هزار کس به نزد حارث فراهم آمدند.

قاسم بن مسلم گوید: وقتی حارث هزیمت شد عاصم از او دست برداشت، اگر مصممانه به تعقیب وی پرداخته بود هلاکش کرده بود، اما کس پیش حارث فرستاد که آنچه را برای تو و یارانت تعهد کرده ام به تو می دهم به شرط آنکه بروی و او چنان کرد.

گوید: شبی که حارث هزیمت شده بود خالد بن عبیدالله پیش وی رفت، یاران حارث همسخن شده بودند که از او جدا شوند و بدو گفتند: «مگر نمی گفتی که پرچم تو پس نمی رود؟» خالد بیامد و آنها را آرام کرد.

گوید: عطاء دپوسی از بیکه سواران بود و در جنگ زرق به غلام خویش گفت: «بابوی مرا زین کن، شاید با این خربازی کنم»

گوید: پس سوار شد و هموارد خواست، که یکی از مردم طالقان به هموردی آمد و به زبان وی بدو گفت: «ای... خر!»

ابو جعفر طبری گوید: در این سال ولید بن یزید که ولیعهد بود سالار حج شد. این را از ابو معشر آورده اند. واقدی و دیگران نیز چنین گفته اند.

عاملان ولایتها در این سال همان عاملان سال پیش بودند، بجز خراسان که در این سال عامل آنجا عاصم بن عبدالله هلالی بود. پس از آن سال صد و هفدهم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هفدهم بود

از جمله حوادث سال غزای تابستانی معاویه بود در ناحیه چپ و غزای تابستانی سلیمان بن هشام در ناحیه راست و مجاور جزیره که دسته‌های خویش را در سرزمین روم پراکند.

و هم در این سال مروان بن محمد که عامل ازمینیه بود، دو سپاه فرستاد که یکیشان سه قلعه الانها را گشود و دیگری مقابل تومانشاه فرود آمد و مردم آنجا به صلح آمدند.

و هم در این سال هشام بن عبدالملک، عاصم بن عبدالله را از خراسان برداشت و آن را به خالد بن عبدالله پیوست که خالد برادر خویش اسد بن عبدالله را ولایتدار آنجا کرد.

مدائنی گوید: عزل عاصم از خراسان و پیوستن آنجا به خالد بن عبدالله به سال صد و شانزدهم بود.

سخن از اینکه چرا هشام عاصم را عزل کرد و خراسان را به خالد داد؟

سبب، چنانکه علی از پیران خویش آورده، آن بود که عاصم بن عبدالله به هشام ابن عبدالملک نوشت: «اما بعد، ای امیر مومنان، پیشتاز با کسان خویش دروغ نمی-

گوید، کار امیر مومنان بامن چنان بوده که نیکخواهی وی بر من فرض است. خراسان سامان نگیرد مگر آنکه به فرمانروای عراق پیوسته شود، و بهنگام حادثات و بلیات، لوازم و آذوقه و معونت آن نزدیک باشد که امیر مومنان از آنجا دور است و کمک وی دیر به آنجا می‌رسد.»

گوید: و چون نامه وی برفت، به نزد یاران خود یحیی بن حنین و مجشربن مزاحم و یارانشان آمد و به آنها خبر داد. مجشربدو گفت: «اینتک که نامه برفته؟ گویی اسد به نزد تو می‌رسد.»

گوید: پس از آن اسد بن عبدالله آمد که هشام یکماه پس از نامه او رافرساده بود

گوید: کمیت بن زید اسدی شعری گفت و برای مردم مرو فرستاد به این مضمون:

«با وجود فاصله‌ای که در میانه هست
 «پیام نیکخواهی را که سلام می‌گوید
 «ودر آنچه کرده‌اند سخن جدی می‌گوید
 «با گروه مردم مرو بگویی
 «عذر ما را با حارث بگویی
 «که کسان اینجا به زحمت درند
 «و گرنه سپاهی از دوشهر
 «سوی تو آمده بود که سواران را نابود می‌کرد
 «سستی مبارید و به ستم رضا مدهید
 «و اسد به پیمانی فریتان ندهد
 «اگر فریب خوردید
 «و به ستم فرومایه‌ای گردن نهادید

- «چون روسپیان باشید
 «وگر نه بر ضد اهل ضلال و ستم
 «پرچمهای سیاه برافرازید
 «چگونه شما که هفتاد هزار کسید
 «خالد یکی چون بوزینه را به مقابله شما فرستاده ؟
 «کسی که رزین و تبعه او را زیر حمایت خویش گرفت
 «اما به پیمان خویش وفا نکرد
 «کسی که با کشتن ابی سلامان بن سعد
 «جامه زبونی بر قضاعه افکند
 «ای مردم قضاعه آرام باشید
 «و تبعگان مشوید که در نجد
 «ریشه نداشته باشید
 «همه بینهای مردم قضاعه بریده باد
 «و هرگز روی عظمت نبینند»
 گوید: رزین که در شعر آمده در کوفه بر ضد خالد بن عبدالله قیام کرده بود
 که بدوامان داد اما بدان وفانکرد.
 گوید: وقتی حارث به مرو آمد و پرچمهای سیاه گرفت، نصر بن سیار درباره
 وی شعری گفت به این مضمون: حارث عقیده مرچئه داشت.
 «دنیا را با کسانی که رهانشان خواهی کرد
 «واگذار
 «دنیا و کسانی که نیابند
 «به چه کار آیند
 «مگر باقی مانده ایام به مدت معین نیست

«پس، از خدای کسانی بخواه

«که هرگز نمیرند

«در نهان، به پرهیزکاری خدای بکوش

«که پرهیزکاری، اگر نهان باشد

«بهنتر است

«بدان که در گرو اعمال هستی

«از اینرو مهموم و غمین باش

«عیبی که مایهٔ هلاک صاحب خویش می‌شود

«آنست که کسی در این روزگار مغبون باشد

«مرد را دوران هاست

«که روزی به خطا افتد

«و روزی دیگر مدارا نصیب وی شود

«در آن اثنا که کس در نعیم زندگی است

«روزگارش بگردد و از آن رانده شود

«یکبار چنان بر او شیرین شود

«که از آن خرسند شود

«و بسا باشد که به کام وی تلخ شود

«مگر از گذشتگان روزگاران دیگر

«کسی بوده که چون ما به سر نبرده باشد

«یا کسانی که امید آخرت نمی‌دارند

«جهاد کن

«و دشمن کسانی باش که نماز نمی‌کنند

«دوستان و یاران شان را بکش

«وقتی کافرشان شمار
 «وزمانی لعنتشان کن
 «آن کسان که از دین ما عیب می گیرند
 «اما اگر دینشان را بیازمایند
 «از همه بندگان بدتر باشند
 «آنها که گویند راه خدا می جویم
 «وجه بسیار از آنچه می گویند
 «انحراف می جویند
 «به خاطر خدای خشم آور
 «ومظفرانه آنها را بکش
 «وشك آور را در فتنه واگذار
 «عقیده ارجا شما را
 «با شرك همعنان کرده است
 «که شما اهل شرکید و عقیده ارجا،
 «خدای از مردگان جز شما را ملعون ندارد
 «که دینتان با شرك قرین است
 «خدای به سبب آن ترس در دلن ان افکنده
 «وبرای ما نیکی خواسته و برتریمان داده
 «تا به هنگام حادثه
 «دوستدار چیزهایی که برای اسلام و دین می خواهی
 «نباشیم
 «مگر بر ما عیب می گیرید
 «که به سبب آن افراط گر و ستمگر را